

کجا هستیم و به کجا می رویم

*تلفی شما از مفهوم مدرنیته چیست و سیر تحقق آن را در جامعه ایرانی چطور ارزیابی می کنید؟

مدرنیته یک مفهوم نیست، یک تاریخ است. تاریخی که با فاهمه علم پرداز و عقل قانونگذار قوام یافته است. ما در ایران بیشتر آثار و نتایج و اعراض تجدد را اخذ کرده ایم و به عناصر مقوم آن چنانکه باید اعتنا نکرده و اهمیت نداده ایم. در اینجا بیان سیر تجدد و وضع آن در ایران میسر نیست. در مطالعه ای که اخیراً در تاریخ علم جدید در ایران کرده ام با توجه به اینکه علم از اجزاء مقوم تجدد است، ناگزیر گریزی به تجدد در ایران زده ام. در آنجا متذکر شده ام که نظر و علایق سیاسی در فهم یا بهتر بگویم در ممانعت از فهم ماهیت تجدد بیش از اندازه دخالت داشته است. این دخالت اگر در زمان ما بیشتر نشده باشد در اینکه تا کنون ادامه داشته است، نباید تردید کرد. به این جهت لحن بسیاری از مقالاتی که درباره مدرنیته و شئون جهان مدرن به زبان فارسی نوشته شده است، لحن بیانیه های سیاسی است. ما گاهی فلسفه را هم با قصد و نظر سیاسی می نویسیم و تعلیم می کنیم. شخص فاضلی در مجله ای نوشته بود که در ایران کارل پوپر را از منظر سیاسی نقد کردند. این سخن کاملاً نادرست نیست اما کاش نویسنده محترم توجه می کرد که اگر فکر و فلسفه ای با نظر سیاسی ترویج شود، قهری است که منتقدانش هم موضع سیاسی داشته باشند. ما در این صورت اگر ملامت روا باشد هر دو گروه را باید ملامت کرد از آنچه به کار من مربوطه صادقانه می گویم که همواره سعی کرده ام فلسفه را از گزند سیاست دور نگه بدارم با تلفی سیاست بینی است. تاریخ یکصد و پنجاه ساله ایران غالباً با لحن تحسین و تقبیح گزارش شده است. نکته دیگری که باید به آن توجه داشت اینست که اکنون در همه جای جهان و از جمله در کشور ما مدرنیته به سیاست و اقتصاد تنزل کرده و جهانی شدن مصرف و اولویت سیاست جای عقلانی شدن نظم امور را گرفته است. شاید در هیچ جای جهان مدرنیته به صورتی که در غرب جریان یافت تکرار نشود اما در هر صورت مدرنیته دقیق و سطحی همچنان در سراسر روی زمین گسترش خواهد یافت تا جایی که آدمی، تحویل وجود خود به حرص و حسرت مصرف و حرمان و هوس را تاب نیاورد.

* از نظر شما نسبت ما با ریشه های مدرنیته مانند خرد خودبنیاد نقاد، انسانگرایی و . . . چه باید باشد و در حال حاضر ما چه نسبتی با این ریشه ها داریم؟

من نمی توانم بگویم نسبت ما با ریشه های مدرنیته چه باید باشد ولی کسی که اهل فلسفه است، قاعده نمی تواند به این نسبت نیندیشد. من هم در طی پنجاه سال اخیر همواره به این نسبت می اندیشیده ام. ما بسته به اینکه چه نسبتی با تجدد داریم آن را به انحاء متفاوت درک می کنیم. اگر مطلوبمان وسایل تکنیک و آداب مصرف آنها و کمونیسم و سوسیالیسم و دموکراسی است به خرد نقاد چکار داریم. بخصوص که خردنقاد و قانونگذار را صرفاً از طریق تعلّم نمی توان بدست آورد. این عقل آموختنی نیست و هر جا که هست با جان مردمان متحد است عقل متقدمان هم با جان در آمیخته بود. تفکر و عقل گرچه یک حیث انتزاعی دارند در حقیقت اموری متحقق در جان مردمان و تاریخ آنانند ما از صد سال پیش به بسیاری از اصول تجدد مثل پیشرفت و تکامل اعتقاد پیدا کرده ایم. آثار تجدد را هم به عنوان شرط کمال پذیرفته ایم اما معلوم نیست که این مقبولات با جان و وجود ما چگونه پیوند یافته است.

* از نظر شما می توان بین ابزار تجدد و افکار مدرن تفکیک قائل شد و به عبارت دیگر آیا امکان دارد جامعه ای پذیرای ابزار مدرنیته باشد بدون آنکه بتواند افکار و فرهنگ آن را بپذیرد؟ در صورت امکان پیامدهای چنین تضادی چیست؟

ابزار ساخته شده در جهان متجدد را همه می توانند به اندازه استطاعت مالی خود خریداری کنند و شیوه های بکار بردن آنها را فرا گیرند. این ابزارها تا اندازه ای شأن عقل افزار ساز را با خود دارند و ما هم که با آن اشیاء انیس می گیریم اثری هرچند نا چیز از خرد ابزاری می پذیریم اما قضیه نسبت ابزار تکنیک با عقل زمان تجدد، قضیه ای بسیار پیچیده است. نظر من اینست که اگر آن عقل به دنیا نیامده بود تکنولوژی جدید هم به وجود نمی آمد ولی آن عقل علت تکنولوژی نبود بلکه تکنولوژی در سایه آن پرورده شد. اکنون تکنولوژی دیگر نیاز ندارد که در سایه چیزی باشد بلکه خود فرمانروا شده است. فلسفه معاصر هم در نسبت با مدرنیته دو شعبه دارد. یکی از مدرنیته و عقل صورت بخش و کار افزا و قانونگذار آن دفاع می کند و به دوام و بقایش معتقد است و دیگری احیاناً به نام پست مدرنیته نه فقط به دوام نفوذ و اعتبار عقل دیکارتی و کانتی معتقد نیستند بلکه در مبانی هم چون و چرای بسیار دارد. جهان توسعه نیافته و رو به توسعه که در زمان مقبولیت و اعتبار تقریباً بی چون و چرای عقل چنانکه باید به آن توجهی نکرده است، اکنون چگونه به آن رو کند بخصوص که حدیث پست مدرن هم مزید بر علت شده است. نکته ای که کمتر به آن التفات می شود، اشتباه میان بحث های فلسفی و چون و چرا درباره ماهیت عقل و فرا اندیشیدن به وجود و تحقق آنست ممکن است درباره عقل و حتی عقل تجدد زیاد بگویند و بنویسند و در عین حال از وجود و عدم آن غافل باشند و اگر از آن چیزی می گویند از شنیده ها بگویند نه از چیزی که خود به آزمایش جان دریافته باشند. در این وضع، جهانی هم که همه مردم روی زمین در مصرف آخرین کالاهای مصرفی تکنولوژیک با آن شریک شده اند صرفاً از نظم تکنیک خود بنیاد و همه کاره فرمان می برد. این که وضع کنونی به کجا می انجامد و بر سیر جهانی که خرد سامان بخش خود را هم به چیزی نمی گیرد چه می آید. معلوم من و شاید هیچکس دیگر جز خدا نباشد. جهان توسعه نیافته بریده از گذشته و وامانده از آینده نیز زائیده و زایده جهان توسعه یافته است. این جهان نه چندان پیوندی با عقل قدیم دارد و نه از عقل تجدد بهره کافی برده است و اگر راه می جوید، ابتدا باید تأمل کند که بر سر عقل گذشته او چه آمده است. در این تأمل نمی تواند به آنچه در دوپست سال اخیر بر دنیای غیرغربی و غیرمتجدد و نیازمند تکنولوژی غربی گذشته است، اعتنا نکند. خودآگاهی اقوام قدیم بدون درک تاریخ تجدد اگر غیر ممکن نباشد بسیار مستبعد است زیرا قدر مسلم اینست که غفلت از مآثر تاریخی اگر با ردّ نسجیده غرب و شیفتگی و شیدایی قهری در برابر آن هیچ نسبتی نداشته باشد هم زمانی این دو حادثه امری مسلم است.

* شما در کتاب سنت و تجدد می گوید: «تجدد نگاه تازه بشر به خود و به عالم و یافتن امکان های تازه ای در وجود خود و عالم است. با این نگاه بشر در خود قدرت و اراده تصرف و تغییر در همه چیز را دیده و عالم متجدد با این اراده بنا شده است» پرسش من اینست که آیا شما همچنان به این نظر خود قائل هستید و اینکه مدرنیته به معنی پذیرفتن نظم تکنیکی (چنانچه در گفت و گوی تلفنی با من به آن اشاره کردید) در امتداد سخن شما در کتاب سنت و تجدد است؟ لطفاً توضیح دهید.

اینها که من در باب تجدد گفته ام از جمله اوصاف تجدد است. تجدد را نمی توان با حد تام تعریف کرد و اگر گاهی از ذات مدرنیته و امور تاریخی دیگر می گویند این ذات را با اصطلاح ذات در زبان متقدمان

فلاسفه، اشتباه نباید کرد و مثلاً اگر کسی از ذات مدرنیته بگوید چماق اتهام «ذات گرایی» بر سرش نباید کوبید مدرنیته در نگاه فیلسوف و جامعه شناس و اهل سیاست جلوه های متفاوت دارد حتی یک فیلسوف ممکن است به مبادی مدرنیته نظر کند و چیزی بگوید و در وقت دیگر با المتفات به وجود و تحقق آن سخن دیگری داشته باشد. آنچه من در باب مدرنیته و نوشته و گفته ام همه با هم قابل جمع است. اوصاف مدرنیته هر چه باشند همه با هم مناسبت دارند (الما اینکه تاریخ ها متضمن تعارضند و مدرنیته پرداز تعارض است) اینکه آدمی در جهان مدرن چه نظری به وجود و موجود دارد با این نظر که محور وجود عالم مدرن تکنیک و علم تکنولوژیک است منافات ندارد و حتی با اوصاف سلیبی مثل اینکه مدرنیته به تاریخ و حافظه چندان توجهی ندارد و . . . قابل جمع است. این اوصاف هرچه باشند، علم و تکنولوژی و تحویل وجود به ارزش از ذات و وجود مدرنیته منفک نمی شوند البته اگر علم و تکنولوژی و سیاست جدید را مدرن ندانید دیگر بحث در مدرنیته وجهی ندارد.

* شما در کتاب ما و راه دشوار تجدد می گوئید (صدر تاریخ تجدد ما، ذیل تاریخ غرب قرار گرفته است و ما وقتی قدم به راه تجدد گذاشته ایم که غرب به پایان راه آن رسیده است.) آیا این به آن معناست که ما در پیمودن راه تجدد، مجبور به تکرار همان تجربه های غرب هستیم؟

*هیچ قوم و مردمی مجبور به تکرار تجربه های دیگران نیستند. مدرنیته هم برای این به وجود نیامده است که کسانی به آن علاقه مند باشند و جمعی از آن تبری جویند. اصلاً مدرنیته به خواست این یا آن شخص و گروه به وجود نیامده است و با چنین خواستی از میان نمی رود. ممکن است هزار عیب به مدرنیته نسبت دهند ولی هر کشوری که توسعه بخوهد در حقیقت علم و تکنولوژی می خواهد و ناگزیر است از دستاوردهای جهان توسعه یافته استفاده کند. جهان توسعه نیافته معمولاً به تجربه های پیشرفت و توسعه کاری ندارد بلکه بیشتر از ظواهر و از جزئیات رسوم علمی و عملی جهان توسعه یافته پیروی می کند. توسعه هر جا باشد، توسعه علم و تکنولوژی و مناسبات اجتماعی و فرهنگی است و این توسعه لوازم اجتماعی - اقتصادی و فرهنگی کم و بیش معین دارد. حرف هایی از این قبیل که علم و تکنولوژی جهانی است، تغییری در اصل قضیه نمی دهد و سرانجام به این قول می رسد که چون علم تکنولوژیک در عالم مدرنیته قوام و بسط یافته است، مدرنیته کمال تاریخ بشر است و باید آن را پذیرفت و تحقق بخشید.

* آیا شما قائل به امکان تحقق مدرنیته به شکل بومی آن هستید؟ در این صورت نظر شما در مورد ایجاد تفکر مدرنیته بومی توسط روشنفکرانی چون آل احمد و شریعتی در قبل از انقلاب چیست؟ و به عبارت دیگر آیا معتقدید آنها موفق به ایجاد مدرنیته بومی شدند؟ اگر موفق شدند دستاوردهای آن چیست و اگر نه، دلیل عدم توفیق آنها را چه می دانید؟

مدرنیته هر جا متحقق شود، بومی است. اما بومی بودن کمتر به معنی خاص بودن و ممتاز بودن است و شاید گاهی معنی ناقص بودن و بی قواره بودن و ناموزون بودن بدهد. در مورد دو نامداری که نام بردید، پاسخ دقیق نمی توانم بدهم. آنچه می دانم اینست که هر دو مخالف وضع تقلید بودند. آل احمد، غرب زدگی به معنی تقلید از رسوم غربی و شیفتگی به تکنولوژی را عنوان کرد و دکتر شریعتی طرح بازگشت به خویشتن را در انداخت. اگر اولی را بتوان طالب مدرنیته بومی دانست که البته احتیاط باید کرد، بازگشت به خویشتن ربطی به بومی کردن ندارد بلکه چیزی نزدیک به خودآگاهی تاریخی است. با

همه اینها مدرنیته بومی هم می تواند وجهی داشته باشد. اگر مردمی بتوانند از سر تحقیق و با توجه به شرایط و امکان ها و توانایی ها و ناتوانایی های تاریخی خود، راه تجدد را طی کنند مدرنیته آنها در بعضی ظواهر ممتاز و متفاوت می شود. صاحبان این توسعه در قیاس با توسعه نیافته ها و بی برنامه ها دچار پربشانی نیستند و با جهان توسعه یافته غربی هم قهرآب بعضی تفاوت های صوری و عرضی بخصوص در قلمرو فرهنگی و اجتماعی خواهند داشت. بومی بودن مدرنیته در همین حد است. به این توانایی و آمادگی که به کیمیا می ماند، باید اندیشید اما نباید از اشخاص توقع داشت که بتوانند مدرنیته را متحقق کنند یا آن را برهم زنند. اهل نظر و نویسندگان وظیفه و کار خود را انجام می دهند و بر حسب هم آوائیشان با زمان و تاریخ در تاریخ رسمی و در نظم اجتماعی و فرهنگی اثر می گذارند اما آنها نمی توانند تاریخ را هر طور و بهر صورت که بخواهند، درآورند. بزرگترین فیلسوفان و هنرمندان، مبشر و آموزگار و زمینه ساز بوده اند. کانت و هگل هم که فیلسوف تجدیدند، تحقق بخش آن نبوده اند آنها راه و منزل های مدرنیته را تعلیم کرده اند و به اشاره و ابهام پایان را هم نشان داده اند چنانکه کسی امروز از توفیق نیافتن کانت سخن نمی گوید. ما هم از توفیق و بی توفیقی نویسندگان نگوئیم بخصوص که آنها قصد ساختن مدرنیته بومی نداشته اند بلکه در حد فهم و شناخت و ذوق خود کوشیده اند وضع زمان خود و بخصوص وضع سیاسی را روشن کنند و راهی برای خروج از آن بیابند. همین که آنها به فکر و نظر و ذوق و هنر تعلق داشتند و به نسل زمان خود و بعد از خود درس دادند، حرمتشان مسلم و قدرشان والماست اینکه نوشته ها چگونه خوانده می شود و از آن چه ها می-فهمند، مطلب دیگری است. هگل چندین گروه پیرو داشت گروهی در جناح چپ بودند گروه دیگر به راست و حتی راست افراطی مایل شدند. هگل را از این بابت مسئول نباید دانست. نویسندگان و متفکران در برابر حقیقت به نحوی تعهد دارند اما مسئول تفسیرهایی که از آثارشان می شود نیستند.

*رابطه فلسفه با تجدد را چه نوع رابطه ای می دانید و نقش فیلسوفان در شکل گیری تجدد چه بود؟

فیلسوفان در کنار شاعران ره آموز تجدد بوده اند. آنها مریبان بشری هستند که راه تجدد را پیموده است ولی مبدع تجدد نبوده اند و نیستند و قصد ساختن نظام خاصی نداشته اند. اگر در دکترا فاستوس کریستوفر مارلو طرح جامعه تکنولوژیک ظاهر شده است، این طرح را باید یک دریافت و درک شاعرانه دانست نه طراحی یک برنامه اجتماعی و فرهنگی یا یک پیش بینی تاریخی. عالم جدید با گذشت از فلسفه قرون وسطی به وجود آمد. دکارت در تفکر فلسفی خود بشر را سوژه دایر مدار علم و عمل یافت. این فلسفه جعل شخصی او نبود. او سوژه بشری را به جهان نیارود بلکه سوژه ای را که داشت به وجود می آمد، کشف کرد و باز شناخت. فلسفه های بیکن و دکارت و اسپینوزا و هیوم و کانت و هگل همه با جهان تجدد تناسب دارند و به تحقق جهان متجدد مدد رسانده اند. بر خلاف آنچه بعضی از خوانندگان از نوشته های من دریافته اند فلسفه را علت پیدایش تجدد نمی دانم. اگر در جایی گفته ام این فلسفه ها شرط لازم پیش آمد تجدد بوده است، شرایط لازم را با علت اشتباه نباید کرد. من خوانندگان را ملامت نمی کنم زیرا گفته ام اگر فلسفه و هنر جدید نبود، تجدد نبود و این یعنی فلسفه و هنر با علت تجدد است یا شرط آن و مراد من مشروط بودن قوام و تحقق تجدد به فلسفه بوده است. اگر بر مشروط بودن تحقق مدرنیته به فلسفه تصریح کنم قصدم اینست که بگویم رأی رورتنی دایر بر تقدم دموکراسی بر فلسفه جای چون و چرا دارد.

* شما در کتاب « ما و راه دشوار تجدد » می گوید: مدرنیته، هدف فیلسوفان نبود بلکه نتیجه کار آنها بود. پرسش اینجاست که هدف فیلسوفان چه بود که در عمل منجر به مدرنیته شد و از طرف دیگر چه نسبتی میان اهداف فیلسوفان و نتیجه افکار آنها (مدرنیته) وجود دارد؟

وقتی گفته می شود که مدرنیته هدف فیلسوفان نبود معنیش این نیست که آنها هدف دیگری داشته اند اتفاقاً راهشان به مدرنیته رسیده است. متفکران اعم از اینکه فیلسوف یا هنرمند باشند، هدف ندارند. تفکر هم مال و ملک آنان نیست که آن را وسیله رسیدن به اهداف و مقاصد خود قرار دهند. تفکر رسیدنی است و با اکتساب حاصل نمی شود ما همه در زندگی هر روزی هدف داریم و کار بی وجه نمی کنیم و هرچه بکنیم و بگوئیم برای نیل به مقصودی است و این هدف داشتن به ساحت کارساز زندگی تعلق دارد اما شاعر و فیلسوف که تشبه به اله می کنند نه بسته علتنند و نه در قید هدف و غایت. نه فقط در تفکر غرض و غایت جایی ندارد بلکه والاترین اعمال ما هم اعمال فارغ از هدف و غایت است و چنانکه می دانید کانت می گفت فعلی که غایت و هدف دارد اخلاقی نیست و فعل اخلاقی نمی تواند ناظر به هیچ غرضی باشد. فیلسوفان و شاعران نه فقط غرض و غایت ندارند بلکه نتیجه تفکر و هنر خود را نیز نمی دانند و به آن نمی اندیشند:

عملت چیست که مزد دو جهان می خواهی
ما که زندگی و گدا دیر مغان ما را بس

حافظ خام طمع شرمی از این قصه بدار
قصر فردوس به پاداش عمل می بخشند

*در بحث سرزوشت مدرنیته شما با امثال هایرماس بیشتر موافقید که معتقدند مدرنیته پروژه ای ناتمام است یا کسانی چون لیوتار که به باور آنها دوران مدرنیته به پایان رسیده است و عصری جدیدی به نام پست مدرن آغاز شده است؟

من معتقد نیستم که عصر جدیدی بنام پست مدرن آغاز شده است و نظر هایرماس در مورد مدرنیته ناتمام را هم به درستی در نمی یابم. آن زبان همداستانی که هایرماس انتظارش را می-کشد از ما خیلی دور است و اگر پیش آید پیش آمدنش در جهان مدرن نخواهد بود. عقل ابزاری وجه منفی عقل صورت بخش نیست و به حکم اتفاق غالب شده است که در جنگ یا شأن دیگر عقل میدان را واگذارد. مع هذا نظر من در مورد تجدد (مدرنیته) منفی نیست. مدرنیته به بشر اعتبار بخشیده است اعلامیه حقوق بشر قانون اساسی سیاست و حقوق دنیای متجدد است اما از تعارض های خاص مدرنیته هم نباید چشم پوشی کرد و اگر شعارهای قرن هیجدهم متحقق نشده است آن را به یک انحراف و عارضه و حتی بحران در عالم غربی نسبت نباید داد. ما دوست می داریم که آزادی و عدالت و صلح و . . . را بصورت مفاهیم انتزاعی بسیط در نظر آوریم و نمی خواهیم بپذیریم که اصل آزادی از ابتدا با اصل غلبه و استیلا قرین و ملازم بوده است. استعمار را هم امر اتفاقی می دانیم یا آن را به زیاده طلبی گروهی از سیاستمداران امشخاص قدرتمند نسبت می دهیم. آدمی در ابتدای عصر جدید آزادی خود را در راه استیلا بر عالم باز یافته است. این سخن نفی مدرنیته و مخالفت با آن نیست و اگر کسی مدرنیته را مطلق و دائم نداند با آن مخالفت نکرده است یعنی چون و چرا در باب تجدد نباید از سوی دوستداران آن بر مخالفت و ستیزه جویی حمل شود هر چند که بر دوستداران یأسی نیست و صاحب نظران نباید با آنها بحث و نزاع کنند. بشر مدرن اوصافی دارد که آدمیان پیش از مدرنیته واجد آن نبوده اند و اکنون اگر کسی مدرن نباشد در دنیای مدرن جایگاهی ندارد ولی مشکل بزرگ اینست که عقل دکارتی و کانتی که هگل به تحقق آن امیدوار بود در هیچ جا چنانکه باید متحقق نشده است. هگل می گفت موجود معقول است و فکر می کرد که نظم تجدد به صورت معقول، تحقق خواهد یافت. اکنون در هیچ جا نظامی که قرن هیجدهمی ها و فیلسوفانی مثل کانت و هگل در نظر آورده بودند، متحقق نشده است در اینکه مدرنیته در همه جای جهان و در سراسر گیتی انتشار یافته و آثار آن جهانگیر شده است تردید نمی توان کرد اما صرف نظر از

اینکه مدرنیته در جهان توسعه نیافته نیم بند و سست بنیاد است جهان توسعه یافته هم از نظم و آزادی و عقل به صورتی که مثلاً کانت می گفت و می خواست بهره مند نیست و بر خلاف آنچه می پنداشتند امور بخصوص در دهه های اخیر به سمت اصلاح و بهبود سیر نمی کنند بلکه این نظم در قیاس با قرن نوزدهم سست و متزلزل شده است و افق آینده به تدریج پوشیده تر می شود. جهان توسعه یافته نیز بخش علیل و ضعیف جهان متجدد است اما عصری به نام عصر پست مدرن وجود ندارد مگر آنکه مراد عصری باشد که در آن اندیشه پست مدرن ظهور کرده است. سابقه اندیشه پست مدرن به اوایل دوران تجدد و به زمان رنسانس می رسد اما این اندیشه از یکصد سال پیش صورت بالمنسبه مفصل پیدا کرده و از دهه شصت قرن بیستم در آثار بسیاری از فیلسوفان و شاعران و نویسندگان بسط یافته است. این اندیشه حتی در هنر و فلسفه هم محدود نمانده و بعضی لوازم و نشانه های آن در علوم انسانی و در شئون زندگی آدمیان در همه جا و از جمله در فکر و عمل جهان توسعه یافته ظاهر شده است. مع هذا اگر این جهان هنوز بی آنکه بیندیشند که چه در راهست، از توسعه پایدار می گوید تعجب نباید کرد در جهان رو به توسعه هرچه درباره مدرنیته و اندیشه پست مدرن بگویند آرزوی توسعه پایدار همچنان پا برجا می ماند و باید هم بماند. مراد از تعبیر نادرست توسعه پایدار توسعه هماهنگ است یعنی اخذ جداگانه شئون تجدد و قرار دادن هماهنگ و متناسب آنها در زمینه فرهنگی و تاریخی مناسب و مستعد. این کار محال نیست اما عقلی مستفاد و دستی توانا و زبانی گویا می خواهد پس در زبان خود بنگریم و گویایی و گنگی آن را بسنجیم به دست های خود و مخصوصاً به عقلی که در نظم کوچک و بازار و اداره و صنعت و کشاورزی و درس و مدرسه و دانش و پژوهش و ورزش و ترافیک ، سازی و جاری و ظاهر است نظر کنیم و ببینیم که این عقل به کدام سمت مایل است اگر در جهت ارتقاء سیر می کند امیدوار باشیم که کار مدرنیزاسیون و توسعه پایدار سامان خواهد یافت اما اگر مایل به ادبار است فکر دیگریاید کرد و به خدا پناه باید برد. وقتی آقای هابرماس به تهران آمد در جلسه ای به ایشان گفتم فیلسوفان در غرب کمتر به امر مدرنیزاسیون و جهان توسعه یافته می اندیشند گویی سرنوشت جهان توسعه یافته را از بقیه جهان جدا می دانند. او بطور ضمنی گفت که به این معنی بی توجه نبوده است. من به جای اینکه وابسته به این حوزه یا آن حوزه فکری باشم و فلسفه خاصی را ترویج کنم به شرایط جهانی که در آن بسر می برم (جهان به معنی عالم تاریخی خاص انسان) اندیشیده ام و می اندیشم. پرسش من از دهها سال پیش این بوده است و اکنون هم اینست که کجا هستیم و چه داریم و به کجا می رویم. /و